

به نام خدا

یکی را دیدم تن می داد تا که نان گیرد،

دیگری را دیدم تن نمی داد تا که نام گیرد،

آن یکی را دیدم تن می داد تا که هوس گیرد،

دیگری را دیدم تن نمی داد تا که همسر گیرد،

یکی دیگر را دیدم هر آنچه داشت می فروخت تا که چیزی بسازد،

دیگری را دیدم هیچ چیز نمی فروخت تا که چیزی بانی بسازد،

مردمانی را دیدم وجدان خویش می فروختند تا که لذات دنیا را بگیرند،

مردمان دیگری را دیدم وجدان خویش نمی فروختند تا که لذات آن دنیا را بگیرند.

من ندانستم کدامین یار، یار بود،

تو اگر دانستی، بگو تا من هم بدانم کدامین یار، یار بود.

به نام خدا

چشمان من به جهان باز شد، هر آنچه را دیدنی بود دیدم،
کوش یایم به جهان باز شد، هر آنچه را شنیدنی بود شنیدم،
زبانم به جهان باز شد، هر آنچه را که خواستم گفتم،
دستانم لمس کردن را آموخت و هر آنچه را که لمس کردنی بود لمس کردم.
من آموختم هر آنچه را دیدم ارزش دیدن نداشت،
هر آنچه را شنیدم ارزش شنیدن نداشت،
هر آنچه را گفتم ارزش گفتن نداشت و
هر آنچه را لمس کردم ارزش لمس کردن را نداشت.
برایم در جهان، هستی دو چیز ارزش داشت و آن دو،
عشق و انسانیت بود،

عشق را در خدایم یافتیم که برای حس اش نه نیازی به چشم و گوش
و نه نیازی به زبان و دست و پا داشتیم و
انسانیت را فقط آنجا یافتیم که دیدم خدایم در حسرتش مانده است.

به نام خدا

ای مردمان سرزمین من، به چه عادت کرده ایم
کجارت آن روزی که از شادی هم، شاد بودیم
کجارت آن روزی که در غم ما، غم خوار هم بودیم
کجارت آن روزی که به دنبال اسب ما می دویدیم و در پی اصل ما بودیم
کجارت آن روزی که جاه و جلال آرزویمان نبود و یار و یاور را، خوانمان بودیم
کجارت آن روزی که در انان حرمت داشتند و ما در انان عزت

و ما عاشق عشق و رزیدن به آنها بودیم
کجارت آن روزی که گرسنه بودیم و شوق نان دادن در وجودمان داشتیم
اکنون، اکنون که سیری در وجودم پیدا می کند،
عجب اندوه نبر کیست که دیگر شوق نان دادن ندارم
خدایا، خدایا اکنون چه شده است که در اوج سیری،
می حراسم از فردایی که شاید هرگز آن را نبینم
و من چه پیوده شوق نان دادن ندارم
خدایا، خدایا طاقتم به کسکی کم شده است؟
یا نکنند اشتهایم به خوردن بیشتر شده است!
شاید هم شاید هم مردمان سرزمینم شوق نان دادن را از من گرفتند!
ای مردمان سرزمین من بیاید عادت کنیم، عادت نکنیم

به نام خدا

دیگر سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور تو سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور پدر و مادرم سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور خواهران و برادرانم سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور همسر و فرزندانم سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور اقوامم سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

در حضور دوستان و دشمنانم سکوت می‌کنم، از من می‌پرس چرا؟

دیگر، دیگر فقط با خدا می‌سخن می‌گویم،
از من می‌پرس چرا!

چرا که او روحم را دید و نه عظمم را
چرا که او روحم را دید و نه جسمم را

چرا که او روحم را دید و نه نام و نشانم را

چرا که او روحم را دید و نه شرایطم را
چرا که او قلب و نیمم را دید و دیگر هیچ ندید

چرا که او حتی صدای سکوت ما هم شنید

و از این پس فقط با او سخن خواهیم گفت

و می‌دانم که او ارزش سخن را می‌داند

احمد نیک‌فرمان مطلق

به نام خدا

ای عتاب قدرتمند درون من!

مباد امر باینست تو را از عتاب بودن باز دارد!

مباد امشت تو را از عتاب بودن باز دارد!

مباد ابی نیازت تو را از عتاب بودن باز دارد!

آگاه باش که مردمان جهان من؛ تفاوت کمرکس و عتاب رانمی دانند

آگاه باش که مردمان جهان من؛ کمرکسان را در لباس عتاب، عتاب می دانند

آگاه باش که مردمان جهان من؛ عتابان بی بال و پر را کمرکس می دانند

هوشیار باش در جهان من نیست کسی یار کسی

و بدان خویشتن تو خریداری ندارد جز خویشتن خویش

می دانم که تو عتاب هستی و با سزایان رنج هم به ابروی آوری

اما...

آگاه باش که پرو بالت سگفته شود

پرواز زارغ های بی سرو پا بر فراز سرت، تو را سپر خواهد کرد

ای عتاب قدرتمند درون من!

بیاموز خویشتن خویش را یار و یاور باشی

احمد نیک فرمان مطلق

۱۳۹۷/۰۶/۱۷

به نام خدا

یارب!

سدی در دستم هست که در آن گل های زیبا دارم
توبه من آموختی که گل هایم را بفروشم

یا که به قدر دان گل بدم

خریداران را دیدم که احساس گل هایم را نمی دیدند
و فقط بهای آنچه را که می دیدند می دادند

قدر دان های گل هایم را دیدم و افسوس که دیدم

آنها هم عشق و احساس را با چرتکه می ذبن خویش از زمین بر می داشتند

دیدم در شهر من همه می مردمان عاقل و بالغ شده اند

یارب!

در جهانی که همه نام و مقام می خواهند

همه خوب با؛ خوبان را می خواهند و همه بد با نیز در پی خوبانند

در این شهر که دکان هم عاقل و بالغ شده اند

همه می شهر خطه به خطه در این اندیشه اند که چه و که می ارزد

یارب!

من که دیوانه و بیگانه ای این شهرم / که تو شنیدی نام و مقام و جاه و جلال نیستی...

من دیوانه را، تو دریاب!

احمد نیک فرمان مطلق

۱۳۹۷/۰۶/۲۹

به نام خدا

ای دنیای پر زرق و برق، به کدامین داشته‌ات می‌نازی؟
دوستان جاهلانی هستند که برای رفع تنگی به چوَن تو سهرابی دل بسته‌اند
و زیبایی‌هایت شده ابزار فریب مردمان
یکی چوَن در پی نان بود به تو دل بست
دیگری چوَن در پی نام بود به تو دل بست
آن یکی چوَن در پی یار بود به تو دل بست
من که نه در پی نان و نه در پی نام و نه در پی یارم
آمده بودم که گرسنه‌ای را سیر کنم
یا که غریبی را نامش دهم، یا که شاید بی‌کسی را یار باشم
اما هزار افسوس...

هر که را نان دادم مراد یوانه پنداشت
هر که را نام دادم مرا بی‌جان پنداشت

هر که را یار بودم مرا چون پل پنداشت
و اکنون دگر ز تو سیرم دنیا و گرز تو جدانی شوم
چون معشوقه‌ی من که نه در پی نان است و نه در پی نام و نه در پی یار،
او مرا به هیاره تو آورد و به احترام معشوقه‌ام تا آخرین نفس در هیاره تو خواهم ماند...
احمد نیک‌فرمان مطلق

به نام خدا

ای مالک دنیا...
زیبایی طاووسانت را نمی خواهم
قدرت شیران و سیران را نمی خواهم
کرما و نور خورشیدت را نمی خواهم
مهابت ماه و درخشش ستارگانت را نمی خواهم
آرامش دریاها و کوهها را نمی خواهم
عظمت زمین و زمان و کل گمشان را نمی خواهم
عقل و اندیشه می اشرف مخلوقات را نمی خواهم
می دانم که می دانی...
مرانه هر اسی از دوزخ است و نه به بهشت دل بسته ام
من نسیم و همه کسم فقط تویی
می فهمی فقط تو...
تویی که برای خواستت به هیچ داشته ای جز یک قلب پاک نیاز ندارم
و دیگر در تمام هستی، قلبم فقط برای تویی
و دیگر هیچ چیز و هیچکس را نمی خواهم
من فقط تو را می خواهم

احمد نیک فرمان مطلق

هر ادیب...

۱۳۹۷/۰۸/۱۹

به نام تو که بی تو، بیچم

ای عقاب!

ای شاه پر آسمان ها!

گر روزگار پروالت را سگست،

گر تو دیگر قادر به پرواز باشه پران نبودی،

مبادا، مبادا، مبادا با کفتاران و زراغان همراه شوی!

مبادا، مبادا، مبادا خود را در سطح کفتاران و زراغان بدانی

ای عقاب ارزشمند!

هرگز مگذار شرایط؛ تو را به زراغان بی ارزش تبدیل کند

ای شاه پر آسمان ها!

طاقت بیار و آگاه باش

گر عقاب بمیری؛ به از زندگی در سطح کفتاران و زراغان هست.

احمد نیک فرمان مطلق

۱۳۹۸/۰۴/۰۵